

هو

۱۲۱

رسائل لاهیجی

شمس الدین محمد لاهیجی

به کوشش: اکرم شفائی

فهرست

۲	شرح دو بیت از مثنوی.....
۶	شرح بیتهای از عطار.....
۸	شرحی بر یک رباعی عرفانی.....
۱۱	شرح بیتهای از سنایی.....

شرح دو بیت از مثنوی

شمس الدین محمد لاهیجی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ رَبِّ يَسَّرْ وَلَا تَعَسَّرْ

حمد و سپاس بی حد بر حضرت احد صمد، و درود و ثنای بی عد بر پیغمبر ما محمد متواترا و متوالیا الی الابد؛ اما بعد، بدان آیدک الله بنصر من عنده که معنای این بیت که:

ز دریای شهادت چون نهنگ لا برآرد هو تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش

موقوف است به دانستن بعضی از اصطلاحات صوفیه؛ و قبل از شروع در معنای بیت، آن مصطلحات ضروریه ذکر می شود تا طالب را در فهم معانی بصیرتی حاصل شود. به اصطلاح این طایفه جمیع اشیاء غیباً کان او شهادة، ملکاً کان او ملکوتا، نقوش اعتبارات هستی مطلقند که وجود حق عبارت از اوست، و در پرده صور جمیع مظاهر ذرات کاینات، آفتاب ذات است که جهت اظهار صفات مخفی و مستترگشته است.

ما فی التستر بالاکوان من عجب بل کونها عینها ممن نری عجا

به زیر پرده هر ذره پنهان جمال جان فرای روی جانان
چو برخیزد تو را این پرده از پیش نماند نیز حکم مذهب و کیش
من و تو چون نماند در میانه چه کعبه چه کنش چه دیرخانه

و تعینات و تشخصات اشیاء، جسمانیاً او روحانیا امور اعتباری اند و اعتباریات مطلقاً معدوماتند.

وجود اندر کمال خویش ساری است تعینها اموری اعتباری است
امور اعتباری نیست موجود عدد بسیار، یک چیز است معدود

و از تعینات و کثرت از جهت عدمیت تعبیر به «لا» می کنند؛ و «هو» اشارات است به ذات بحت من حیث الخفاء و اللاتعین؛ و یک حقیقت است که آن را «حقیقه الحقایق» و «هویت غیب» می خوانند، که از مرتبه خفا و لا تعین به مراتب صور مظاهر تعینات ظاهرگشته است. اول به صورت علم اجمالی ظهور کرده که آن را «احدیة الجمع» و «برزخ البرزخ» می خوانند و آن عبارت از تجلی ذات است لذاته فی ذاته بذاته، از مرتبه علم اجمالی به مرتبه علم تفصیلی که آن را «واحدیت» و «الوهیت» و «جبروت» گویند، و در این مرتبه جمیع اعیان ممکنات ازلاً و ابدا در علم حضرت حق حاضرند، که لحظه ای یک ذره از علم وی غایب نمی تواند شد و ماضی و مستقبل در این مقام همه حال است.

ازل عین ابد افتاده با هم نزول عیسی و ایجاد آدم

و از مرتبه جبروت به مرتبه ملکوت که آن را «عالم ارواح» و «عالم امر» می خوانند علویاً کان او سفلیاً، و از علم ملکوت به عالم ملک که آن را «عالم شهادت» و «عالم اجسام» می گویند، و از صور بسایط به صور مرکبات که عبارت از معدنیات و نباتات و حیوانات است، و سپس مرتبه انسانی که مرتبه جامعه است میان

لطایف و کثایف و علوی و سفلی نهایت تنزلات است. زیرا که جمیع قوا و روحانیت که در مراتب تنزلات ظاهر گشته است، همه با وی هست و جمیع اشیا نسبت به حقیقت انسان جزئند، و جز بالطبع مقدم است بر کل، و جامعیتی که انسان راست هیچ مرتبه دیگر نیست؛ و حضرت عزت در کلام مجید از این معنا خبر می‌دهد که: «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ»^۱. امانت عبارت از جامعیت است؛ و تسمیه انسان به انسان از آن جهت است که او را با جمیع مراتب علوی و سفلی موانست است [از جهت جامعیت، فلذا جبرئیل که ملک مقرب است]، نسبت به اکمل انبیا که از نوع انسان است به عجز خود اقرار کرده، می‌فرماید که: «لَوْ دُنُوتِ أَنْمَلَهُ لَاحْتَرَقَتْ»^۲، و از حال بعضی، کلام الهی خبر می‌دهد که: «أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ»^۳.

از این تا آن بسی فرق است زنهار به نادانی مکن خود را گرفتار

بعد از تصدیق این مقدمات، بدان اوصلک الله الی کمال المعرفة، که آن کس که گفت «ز دریای شهادت چون نهنگ لا بر آرد هو»، از دریای شهادت فنای تعینات [را] مع تعین السالک ایضا می‌خواهد، و شهادت به معنای شهود است، و شهود عبارت است از ظهور حق به اسم «الماحی» و «المعید» و رفع تعینات در نظر دیده اول سالک، که آن دیده را قوت بصیرت می‌گویند، که نفس ناطقه انسانی به آن دیده ادراک معانی معقوله و لطایف و ارواح می‌کند. «چون نهنگ لا بر آرد هو» یعنی: ذات مطلق که «هو» عبارت از آن است نهنگ «لا» را که عبارت از تعین سالک است برآورد، یعنی سالک را از مقام فناء فی الله به مقام بقاء بالله، و از سیر فی الله به سیر بالله رساند، و تعیین سالک را به نهنگ تعبیر کرد، از جهت اختفاء جمیع اسماء و صفات الهی در صورت بشری، که «اولیائی تحت قبایی»^۴ مصدق این معناست؛ زیرا که فی الحقیقه قباب عبارت از صورت انسانی است.

در بشر روپوش گشته است آفتاب فهم کن و الله اعلم بالصواب

و به نهنگ «لا» از جهت عدمیت تعین و تشخیص تشبیه کرده است و می‌تواند بود که از دریای شهادت کلمه «لا اله الا الله» خواسته باشد، و نهنگ «لا» عبارت از کلمه «لا»، و وجه مشابهت میان نهنگ و «لا» افنای اشیاست. یعنی هرگاه که سالک صادق عاشق به کلمه «لا» رفع تعینات کند، و ذات مطلق را که «هو» عبارت از آن است از پرده حجاب کثرت تعینات برآورد، یعنی ظاهر گرداند، تیمم فرض گردد نوح را در وقت طوفانش.

«نوح» در این محل از صاحب کمالی است که از مرتبه فنا فی الله به مقام بقاء الله رسیده، متحقق به جمیع اسماء و صفات الهی شده باشد؛ و در این مقام بود که حضرت رسالت ﷺ «من رانی رای الحق»^۵ و شیخ جنید بغدادی «لیس فی جبتی سوی الله» و سلطان بایزید بسطامی «سبحانی ما اعظم شأنی»، و شیخ منصور «انا الحق» و حضرت نوربخش:

^۱ - سورة احزاب «۳۳» آیه ۷۲.

^۲ - جامع الاسرار، ص ۲۷.

^۳ - سورة اعراف «۷» آیه ۱۷۹.

^۴ - ر ک: المعجم المفهرس لا لفاظ الاحادیث و الاتاویل عن الكتب العرفانية الفارسية، ص ۲۰۹.

^۵ - جامع الاسرار، ص ۲۰۵.

در آن دم که من حق مطلق شوم
بود علم من علم حیّ علیم

نماند دویی جملگی حق شوم
نباشد به جز من خدای عظیم

فرمودند.

این طایفه‌اند اهل معنا
فانی ز خود و به دوست باقی

باقی همه خویشان پرستند
این طرفه که نیستند و هستند

و تشبیه چنین کاملی به نوح از آن جهت است که در وقت طوفان هر که متابعت نوح کرد، از موج بلا خلاصی یافت. هر طالبی که تابع چنین کاملی باشد، یقین که از مهالک جهل و معاصی رهیده، محرم سرادقات حضرت الهی خواهد بود.

ز من جان پدر این پند بپذیر
که قطره تا صدف را در نیابد

برو دامان صاحب دولتی گیر
نگردد گوهر و روشن نتابد

و فرض گردیدن تیمم مر نوح را عبارت از آن است که کاملی که در مقام ارشاد غیر باشد، که البته از مقام حقیقت که حال اوست و فی الحقیقه اصل است، به مرتبه شریعت که نسبت به حقیقت فرع است تنزل کند؛ و الا مرشدکامل نباشد.

کس مرد تمام تمام است کز تمامی
پس آن گاهی که ببرید او مسافت

بقایی یابد او بعد از فنا باز
شریعت را شعار خویش سازد

حقیقت خود مقام ذات او دان
به اخلاق حمیده بود موصوف

همه با او ولی او از همه دور
همه با او ولی او از همه دور

کند با خواجگی کار غلامی
نهد حق بر سرش تاج خلافت

رود ز انجام ره دیگر به آغاز
طریقت را دثار خویش سازد

شده جامع میان کفر و ایمان
به علم و زهد و تقوا بوده معروف

به زیر قبه‌های ستر مستور

«در وقت طوفانش» یعنی: در عین ظهور حقیقت که کمال معرفت و یقین که «وَأَعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّى يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ»^۱ عبارت از آن است، از مقام اعلی که خواجگی اشارت بر آن است، به مقام او ادنی که مقام عبودیت است و غلامی عبارت از آن است، و از مرتبه محو به مرتبه صحو به حکم «لان یهدی الله بک رجلا واحدا خیر لک من الدنیا»^۲ جهت تکمیل ناقصان بیاید و؛ تشبیه عین توحید و فنای تعینات به طوفان، از آن جهت کرده است که چنانچه آب مزیل نجاسات است، توحید نیز که عبارت از ظهور حق است، ازاله لوث کثرت نقوش از لوح وجود می‌کند: نقل است که سید الطایفه، شیخ جنید بغدادی هر گه از شراب باده وصال حضرت محبوب حقیقی مست گشتی، از سر ذوق به سماع در آمدی، و می‌فرمودی که: این ابناء الملوک من هذه اللذة!

ملک این را دان و دولت این شمر
هر که مست عالم عرفان بود

گر بدانستی ملوک روزگار
ذره‌ای زین عالمی از دین شمر

بر همه خلق جهان سلطان بود
ذوق یک شربت ز بحر بی کنار

^۱ - سورة حجر «۱۵» آیه ۹۹.

^۲ - منیة المرید، ص ۱۰۱. رک: بحارالانوار، ج ۱، ص ۱۸۴.

جملگی در خون نشستندی نفور
مرد همت باش تا راهت دهند
آن ز همت بود کان شاه بلند
خسروی را چون بسی خسران بدید
روی یکدیگر ندیدندی ز دور
هر زمانی ملک صد شاهت دهند
آتشی در خانمان خود فکند
صد هزاران ملک صد چندان بدید

به حکم ففی کلّ شی کلّ شی، این بیت محتمل معانی بسیار است. فاما به مقصود ناظم عارف سالک این معنا که مذکور گشت اقرب نمود؛ از این جهت بر همین اختصار رفت.

اللهم وفق القائلين لمتابعه المرشدين و مبايعه الكاملين و تحصيل کمالات ارباب اليقين بحق خاتم النبیین. یا اکرام الاکرمین و یا ارحم الراحمین، و سلم تسلیما کثیرا!

شرح بی‌تی از عطار

شمس الدین محمد لاهیجی

بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله الذي كانت احديته الذاتيه منقطعه الاشارات فتجلى بذاته لذاته في ذاته، فظهر اعيان الممكنات، ثم تدلى لاظهار كمال اسمائه، فظهر بصوره الحقائق في مراتب التنزلات، و جعل الانسان في شهود عكوس صور كمالات ذاته كالمرآت، فشهد في هذه صوره محاسن وجهه، فاشتاقت الى المدانات، فاخذ بالرجوع فدننى حتى وصل الى البدايه من النهايات، و الصلوه و السلام على من هو مظهر آيات الكمالات، محمد المصطفى و آله و اصحاب ما دامت الارض و السموات!

اما بعد، یکی از برادران دینی معنای این دو بیت مثنوی معنوی حضرت مولوی العزیز را که:

چون که بی‌رنگی اسیر رنگ شد موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد
چون به بی‌رنگی رسی کان داشتی موسی و فرعون دارند آشتی

از این فقیر حقیر، محمد لاهیجی نور بخشی التماس نمود، که آنچه زبان وقت املا نماید، در قید کتابت در آورده شود تا رفع شبهه طالبان صادق گردد.

بدان و صلک الله الی مراتب المشاهدات العاینیه، که ذات احدیت، به اعتبار انتفای اسماء و صفات، مقدس و معرا از جمع قیود و نسبت و اضافات است و این مرتبه را **احدیت صرفه** می‌نامند و بی‌رنگی اشارات بدین معناست، چه در این مرتبه از قید و رنگ تقید بالکل مبراست؛ و چون از آن مقام احدیت به مرتبه واحدیت که منشاء اسماء و صفات و نسب است، تنزل نمود، مقید به قیود و تعینات نسب اسمائی گشت؛ و هر چند از مرتبه اسماء و صفات به مراتب افعال و آثار تنزل می‌فرماید، تقید بیشتر می‌گردد و متلبس به لباس قیود تعینات بیشتر می‌گردد، و اسیر رنگ شدن اشارات به این معناست؛ چه به رنگ جمیع مراتب تعینات و کثرات، اوست که برآمده و ظاهر شده است.

عور شد از لباس بی‌چونی باز پوشید کسوت چه و چون

و در تجلی شهودی که عبارت از ظهور حق است به صور تعینات به حسب تنوعات استعدادات و قابلیت افراد موجودات و کثرات، چون تضاد و تخالف اسماء جمالی و جلالی بازدیدگشت،^۱ آن حقیقت واحده به حسب اختلاف صفات، در مظهر هدایت که موسی اشارت بدان است، ضد و مخالف مظهر ضلالت که در مقابل موسی واقع است، شده است. زیرا که **نافع و غفار** چون مخالف **ضار و قهار** است، هر آینه مظهر هر یکی مخالف مظهر آن دیگر تواند بود. و «**موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد**»، ایما و اشارت بدین تضاد است که در مرتبه ظهور و اظهار به ظهور پیوسته است. و چون در مراتب، نصف تنزلات مدارج قوسی نزولی آن حقیقت، به مرتبه انسانی به نهایت رسید، در نصف ترقیات، ابتدای قوس عروجی در پیوسته، از مرتبه انسانی بنیاد رجوع و عروج پیدا آمد، و سالک به سیر الی الله، از مرتبه کثرات آثار و افعال به مراتب تجلیات اسمائی وصول یافت و به سیر فی الله از مقام صفات عبور نموده، به مقام تجلی ذاتی ترقی نموده، و به تشریف فنا فی

^۱ - ظاهر شد.

الله مشرف گشت و نقش تعینات و کثرات از لوح وجود محو و متلاشی شده، نقطه اخیره به نقطه اول پیوست و چنانچه اول عین آخرگشته بود، آخر نیز عین اول شد و پرده پندار از جمال وحدت حقیقی برافتاد.

حسن خود را از لباس آرد برون باز در ذات خودش سازد وطن
کثرت کونین را در خود کشد بحر وحدت چون که گردد موج زن

و رسیدن به مقام بی‌رنگی، اشارات به این سیر و رفع تعینات اشیاست، که حال کامل انبیا و اولیا و عرفاست. اللیقلا

خیال از پیش برخیزد به یکبار نماند غیر حق در دار دیار

و در این مقام، که ظهور اطلاق ذات و محو و انطماس تعینات است، چون تعین و قیود و نسبت و اثینیت مرتفع است، و جمیع اشیا رنگ وحدت گرفته‌اند، هر آینه موسی و فرعون که در مرتبه ظهور، تخالف و ضدیت و جنگ داشتند، در این مقام که مرتبه محو تعینات است، چنانچه فرموده است آشتی و یگانگی و اتحاد داشته باشند.

من و تو چون نماند در میانه چه مسجد چه کنش چه دیرخانه
نمود وهمی از هستی جدا کن نه‌ای بیگانه خود را آشنا کن
به اصل خویش راجع گشت اشیا همه یک چیز شد پنهان و پیدا

ظاهراً مناسب چنان می‌نمود که در مصرع ثانی بیت اول چنین گفته بودی که موسی‌ای با فرعون در جنگ شد؛ چه صورتاً تضاد میان موسی و فرعون است. فاماً از جهت آنکه حقیقت هر دو، بلکه حقیقت همه در اصل یک شی است، تعبیر از هر دو به موسی فرمود، و به فرعون از جهت ضرورت شعر نفرمود. دیگر آنکه چون موسی و فرعون که مظهر جمال و جلالند، به فیض رحمت رحمانی که تجلی جمال است موجود گشته‌اند، لاجرم از هر دو تعبیر به مظهر جمال نموده، که موسی است، تا بدانند، که جلال نیز در حیظه جمال است، و به حقیقت آن جنگ که می‌نماید عین آشتی است.

آن بدی که تو کنی در خشم و جنگ با طرب‌تر از سماع و بانگ و چنگ
عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد ای عجب من عاشق این هر دو ضد
این عجب بلبل که بگشاید دهان ناخورد او خار را با گلستان
این نه بلبل این نهنگ آشتی است جمله ناخوشها به پیش او خوشی است

و آنچه در ادبیات لاحق نیز می‌فرماید که:

چون گل از خار است و خار از گل چرا هر دو در جنگند و اندر ماجرا
یا نه جنگ است از برای حکمت است همچو جنگ خرفروشان صنعت است

مقوی همین معناست که گذاشت، و می‌تواند بود که «موسی‌ای با موسی‌ای در جنگ شد» آن خواسته باشد که در مراتب ظهور و اظهار کمال صفاتی، تخالف و تضاد میان دو مظهر جمالی نیز واقع است، چه مظاهر جمالی هر یکی نیز از خصوصیت خاص مخصوصند که دیگری در آن خصوصیت و صفت با وی شریک نیست، و الا تجلی حق مکرر باشد و این خلاف واقع است، چه «لا یتجلی فی صوره مرتین و لا فی صوره لاثین» فرموده کاملان است. حاصل المعنی آن باشد که ظهور کثرت اسماء و صفات، مقتضی تخالف مظاهر است، اگر چه همه جمالی باشند؛ و خفای صفات و نسبت و فنای تعینات، موجب اتحاد است، اگر چه در مرتبه ظهور در جمالی و جلالیت مخالف داشته باشند؛ و توجیه اول با ابیات لاحق انسب و اولی می‌نماید، کمالاً یخفی علی المتأمل.

شرحی بر یک رباعی عرفانی

شمس الدین محمد لاهیجی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

و به نستعین و علیه التوکل

حمد و سپاس و ثنای بی‌قیاس حضرت واجب الوجودی را که اعیان ممکنات را از عالم غیب و علم به نور تجلی شهودی، در عالم عین و شهادت منور گردانید؛ و صلوات بی‌غایت بر روان پاک راه بین راهنما باد، که سالکان مسالک طریقت و حقیقت را به ارشاد و رشد و هدایت، به اعلی مراتب وصول رسانید، علیه من الصلوه ازکیها، و من التحیات اصفیها.

اما بعد، سائل صاحب بصیرت مسعود سیرت از معنای این رباعی سوال فرموده بود که:

از پنجه پنج و شش در شش به در آی وز کشمکش سپهر سرکش به در آی
خواهی که چشمی ذوق خوشیهای عدم از ناخوشی وجود خوش خوش به در آی

بدان ای عزیز که بر رای روشن اصحاب دانش هویدا و مبرهن است که تعلق روح انسانی بدین بدن خاکی به جهت کسب معرفت حقیقی است که: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»^۱ ای: لیعرفون؛ و معرفت حقیقی کشفی به حصول موصول نمی‌گردد الا بعد از عروج از محابس تقیدات جسمانی و روحانی به اعلی مقامات اطلاقی، و این معنا به اتفاق کاملان میسر نمی‌گردد الا به ارشاد کامل عارف محقق، که طالب نیازمند را به طریق سلوک و مجاهده، به مقامات کشف و مشاهده تواند رسانید، که: «هم قوم لایشقی جلیسههم»^۲.

گفت پیغمبر اعلی را کای علی شیر حقی پهلوانی پر دلی
لیک بر شیری مکن هم اعتماد اندر آ در سایه نخل امید
اندر آ در سایه آن کاملی کش نتاند برد از ره ناقلی
از همه طاعات اینت بهتر است سبق یابی بر هر آن سابق که هست

چون اطلاع بر مقدمات مذکور حاصل شد، باید دانست که معنای از «پنجه پنج و شش در شش به در آی» آن است که در تحریر و تشویق می‌نماید طالب عاشقان را که در طریق طلب به موانع راه وصول به مقام وحدت ممنوع مشو، و در این مقام محسوسات مقید مگرد و قدم به ارشاد کامل در راه حقیقت نهاده، اول خود را از پنجه پنج حس ظاهری که سامعه، باصره، شامه، ذائقه و لامسه است خلاص کن؛ چه هر یکی از اینها به حقیقت پایبند شهباز روح انسانی گشته، نمی‌گذارند که طیران به عالم علوی نماید. بعد از خلاصی از حواس پنجگانه، دگر باره خود را از خانه شش در شش جهات که عبارت از فوق و تحت و یمین و یسار و قدام و راست [می‌باشد] بیرون انداز و محبوس و مقید به خانه پراقت جهات سته مشو. چون از جهات و مراتب عناصر درگذشتی، از کشمکش و ملایم و ناملایم و بدی و نیکی سپهر سرکش که هرگز رام و منقاد کس نمی‌گردد، عبور

^۱ - سورة ذاریات «۵۱» آیه ۵۶.

^۲ - عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۶۷-۶۸.

نموده، به در آی، و به خوشی و ناخوشی افلاک تسعه نیزکه فی نفس الامر مفیض و مدبر عالم سفلی حواس و جهاتند گذشته، از عالم افلاک نیزکه به قید تعین جسمانی مقیدند درگذر، که تقیید حاجب و ساتر اطلاق است.

اگر مطلق شوی مطلق بینی مقید جز مقیدین نباشد

چون سالک راه طریقت، از عالم جسمانی بر حسب فرموده بالکل عبور نموده، باز می‌فرماید:

خواهی که چشمی ذوق خوشیهای عدم از ناخوشی وجود خوش خوش به در آی

یعنی به حقیقت نه چنان است که هرکه از عالم جسمانی گذشت، وصول حقیقی او را میسر گردد، بلکه باید بدانی که تا زمانی که تعین روحانی و علم و شعور نیز باقی است، از ذوق و لذت عموم که عبارت از فنا فی الله است، محرومی و مطلوب حقیقی که وصول تام است نداری.

**گر کلاه فقر خواهی سر ببر وز خود و جمله جهان یکسر ببر
تا بود یک ذره از هستی به جا کفر باشد گر نهی در عشق پا**

این است معنای «الفقر سواد الوجه فی الدارین»^۱.

**این فقر حقیقی است الحق اینجاست سواد وجه مطلق
طاووس تو پر بریزد اینجا سرچشمه کفر خیزد اینجا
شمشیر فنا در این نیام است آن نور سیه در این مقام است**

چون به حکم بیت

فانی شو اگر بقات باید بگذر ز خود از خدات باید

فناهی جهت خلقت، مستلزم بقای به حق است، و عروج به مراتب و مقامات تدریجی است، نه دفعی، می‌فرماید که اگر خواهی که لذت نیستی و وصول به عالم اطلاق و وحدت صرف بیابی، و به بقای حق متحقق کردی، به موجب بیت

هیچ کس را تا نگردد او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

باید که از ناخوشی و بی‌حضور و تفرقه و کثرت وجود مجازی خود و غیر، و هستی و تعین که خیال و پنداری بیش نیست، خوش خوش یعنی به تدریج و آهستگی به در آیی و مقید به هیچ قید نگردی، خواه آفاقی و خواه جسمانی و خواه روحانی؛ چه تا زمانی که طالب وصال حقیقی، به مرتبه فنا و عدمیت اصلی ذاتی رجوع نمی‌نماید، از حضرت اطلاق محجوب است، بلکه تا آثار علم و حیات که از صفات ذاتیه‌اند، با سالک باقی است، هنوز به حقیقت اطلاق نرسیده است. بپاید به یقین دانست که اولیاء الله

و ارباب کمال را حالات و مقاماتی هست که فهم علمای صوری از ادراک آن قاصر است و اصلاً راه بدان معنا نمی‌برند، بلکه منکرند.

^۱ - عوالی اللئالی، ج ۱، ص ۴۰.

خود نداند خلق اسرار مرا	ژاژ می‌دارند گفتار مرا
من چو خورشیدم درون نور غرق	می‌نتانم کرد خویش از نور فرق
ای درینا عرصه افهام خلق	سخت تنگ آمد ندارد خلق حلق
گر نبودی خلق محجوب و کثیف	ور نبودی حلقها تنگ و ضعیف
در حقیقت داد معنا دادمی	غیر از این منطق دری بگشادمی
لیک لقمه باز آن صعوه نیست	چاره اکنون آب و روغن کردنی است

هر چند مسائل علوم حقیقی وجدانی کما ینبغی در عبارت نمی‌گنجد، «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ»^۱، به سبیل ایما و اشارت کلمه‌ای چند در قید الفاظ و حروف مقیدگردانیده شد. امید که از علم به عین و از گوش به آغوش آید! و الله یقول الحق و هو یتهدی السبیل.

^۱ - سورة ضحی «۹۳» آیه ۱۰.

شرح بیتی از سنایی

شمس الدین محمد لاهیجی

عاشقان در دمی دو عید کنند عنکبوتان مگس قدید کنند

بدان نور الله بصیرتک بنور العیان که در نظر اهل کشف و شهود، عالم هر لحظه‌ای به حسب اقتضای ذاتی خود قطع نظر از موجد نموده، نیست می‌گردد، و به مدد وجودی که عبارت از نفس رحمانی است، هست می‌شود؛ و از سرعت انقضا و تجدد، محجوب زمان و مکان این معنا را در نمی‌یابد.

هر زمان نو می‌شود دنیا و ما بی‌خبر از نو شدن اندر بقا
آن ز تیری مستمر شکل آمده است چون شررکش تیز جنبانی به دست
شاخ آتش را بجنبانی به ساز در نظر آتش نماید بس دراز

عاشق کسی است که که حجب ظلمانی و نورانی به آتش محبت و عشق سوخته، به حقایق امور وصول یافته باشد. دو عید، عبارت از نیستی و هستی است که هر لحظه در نظر عارف عاشق واقع است. چه عید در اصطلاح، مایعود علی القلب است و جماعتی که به دام تعینات و تقیدات مقید و گرفتارند، که عنکبوتان عبارت از آن جماعت است، مگس قدیدکنند، یعنی وجودات موهومه عالم را باقی و ثابت و متحقق می‌شمارند و از حقیقت حال غافلند که اشیا را وجود حقیقی نیست، و موجودیت اشیا عبارت از نسبت وجود حق است به ایشان، و چون آن نسبت قطع کرده می‌شود، اشیا معدوماتند، که: «التوحید اسقاط الاضافات».

جهان را نیست هستی جز مجازی سراسر حال او لهُو است و بازی

والسّلام - تمّ